UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232182
UNIVERSAL
LIBRARY

نحمد الله علی توفیقه و نسئله هدایة طریقه و نصلی علی محمد و عترته

حسب الحکم عام توقیع انتشار اتقان فنون عربیت که در بین رفیقان مراج الارواح مترجم نموده در
الدال علی الخیر کفاعله سبب بیرون هر یک مترجم گردیده و نظر بعموم طلبه علوم قیمتش چهار آنه مقرر کرده شد کردست

تصنیف الزفاف

ترجمه فارسی نسخه بدیع

مراج الارواح

هر کس بدانش رسد و چون این مرحمت بر سیر افاده و افاضه است بی پیشم بواسطه رجسٹری کسی را مجاز بطبع
این مطبوع نسازم و بار خسران و نکال مدوش خود گذارم هر کسیکه خواهد بلا تکلف طبع نماید که سعیم مشکور گردد تردد نماید

بشهر کانپور در مطبع مسیحائی خود مسیح الزمان ولد مولوی نور محمد طبع نمود

ای نام دلکشای تو عنوان کار ما خاک در تو تاج افتخار ما از بهر خوان قسمت رزت بهار
اوراق گل شمرده شب خضر ما [illegible] از ذات در اثبات تو [illegible] کشای بی همتا
کلامی ست معروف و خطوط شعاعی مهر ضیا گستر هر یک بلغی ست در تصریف ثنایش مصروف
فاعل حقیقی که بمجرای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة حرف گیری افعالش مجهول معلوم باستقلال خفی
و جلی که امر ش در ازمنهٔ ثلثه مفعول و [illegible] کلام [illegible] بدو حرف کاف و نون باعی
اخشیجان ش را ترکیب داد و خماسی حواس خمسه را بهر فنون بشر تفویض نمود ذکر کلمات در صنع بدیع حسن جان
در جسم نو کهن دمیده و صرف الفاظ و اوزان ثنایش خواب از عین بیدار مژگان ربوده و الف
اسما و افعال که باستقامت معروف ست در مقام مدحش همزانوی سکون و حرکت از نارسیدهای
دل پر از خون **شعر** ای حیرت صفات تو بند زبان ما انگشت حیرتست بان دهان ما
و کلمات صلوات نامعدود و الفاظ تحیات نامحدود فراخور شکلی ست که در میزان قرب منزلت
فاعل خفی و جلی بمثابه لفیف مقرون ست و در موازنهٔ تباین و تجانس از دیگران بر مثال اصلی از
زائد مفروق صیغهٔ وجود باجودش مصدر مشتقات اوامر و نواهی و خاصیت صحبت فائز البرکاتش
بر احکام الهی آگاهی مزید فیه افعالش در میزان اعمال از وزن افزون و حرف اصلی ذات شریف
و عنصر لطیفش از ذوات دیگران بوزن مجرد وجود فیض آمودش در میزان انبیا و رسل شاذ

و در جوز این چنین با جود و در حال استقبال خلاف قیاس صلوة الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه الی

یوم الدین اما بعد مالک مسالک سیحانی نابلد طریق نکته دانی ناقص الفکر اجوف الباطن معتل الاحوال

ماسور المحن **صدیق حسن** ابن سید ابو احمد الشهیر بالمولوی اولاد حسن بن علی الحسینی

المدنی البخاری ثم القنوجی بصره الله بعیوب نفسه بر مرآت ضمیر دانایان رموز فنون و آئینه خاطر واقفان

اسرار علوم منطبع میگرداند که درین قرب زمان که از غایت دل شکستگی ریزه الماس در جگر ریخته

و از وفور خاطر افسردگی تار نفس گسیخته بود که فرمایش واجب الامتثال جناب رفعت مآب منتخب اوراق

دفتر ایجاد و تکوین خاتم برگزیدگی و برتری را نگین بانی بنای لطف عمیم مصداق انک لعلی خلق عظیم

مطلع بوارق انوار مسطع شوارق اسرار وحید العصر فرید الزمان مولوی **مسیح الزمان** صاحب

لازال القدر و القضا مساعدا و الدهر ممتثلا و رتبه ناصر و رباب تالیف ترجمه نسخه مراح الارواح که کتابی ست

رشیق و متین تصنیف لطیف و ترصیف نظیف شیخ امام قدوه انام الشیخ احمد بن علی بن مسعود غفر الله

لنا و لهم و احسن الینا و الیهم بتاریخ اول الخلقة الا تبرز الحقیقة از مسطر کون بر صفحه آنچه بروز آمد

حسب چند من حرف خوان سواد نادانی و طفل نی شعور و تخلوق بستان رموز دانی لیاقت تالیف و سلیقه

ترصیف نداشتم فاما امتثالا لامره العالی و مقتضای **شعر** بر رشته گره می فگنم گر نگشایم

بیکار نیم گر روش کار ندانم میان همت چست بسته و اسرع زمان و اقرب اوان رنگ و جوش را بصفحه

قرطاس ریختم و چنانکه رسم ترجمانست التزام ترجمه تحت لفظی پیش نظر نداشتم چشم داشت از ناظران اولی

الابصار آنست که بگوشه چشم انصاف و دیده التفات نظر فرمایند و این عجاله موسوم به **تصریف**

الریاح فی ترجمه مراح الارواح گشت والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق و علیه التکلان

مقدمه بدانکه صرف در معرفت اوزان محتاج بدو امر ست یکی اقسام منتگانه که آن صحیح و مضاعف

و مهموز و اجوف و ناقص و لفیف ست شاعری گوید **ع** صحیح ست و مثال ست و مضاعف

لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و دوم اشتقاق هفت چیز از هر مصدر که آن ماضی و مضارع و امر و نهی و

اسم فاعل و اسم مفعول و مکان و زمان باشد پس این رساله را هفت باب مرتب گشت **باب**

اول در بیان صحیح صحیح لفظی ست که در مقابل حروف اصلی وی که فا و عین

و لام ست حرف علت و تضعیف و همزه نباشد چون ضرب اگر گفته شود وجه اختصاص این حروف

برای وزن چیست گوییم تا وزن حرفی از حروف شفه وسط و حلق باشد پس از مصدر هفت چیز مشتق
و مصدر اصل ست در اشتقاق نزد بصریین بدو وجه یکی آنکه مفهوم مصدر واحد ست و نهو
متعدد از جهت دلالت بر حدث و زمان و واحد قبل متعدد ست و چون مصدر اصل افعال ست اصل
مشتقات وی نیز باشد دوم آنکه اصالت مصدر بسبب آنست باشد و اسم مشتق از فعل ست و مصدر از آن
گویند که اشیای هفتگانه مذکور از و صادر میشوند و اشتقاق که عبارت از وجدان تناسب ست
میان دو لفظ در لفظ و معنی بر سه وجه است یکی صغیر و آن تناسب دو لفظ در حروف و ترتیب ست
چون ضرب از ضرب دوم کبیر و آن تناسب لفظ ست نه ترتیب چون جبذ از جذب سوم اکبر
و آن تناسب مخرج ست نه حروف و ترتیب چون نهق از نعق و اینجا اشتقاق صغیر مراد ست و نزد
کوفیین فعل اصل ست از آنکه اعلال فعل سبب اعلال مصدر ست وجودا چنانکه در یعد عدة و قام قیاما
وعدا چنانکه در یوجل وجلا و قاوم قواما و مدارست فعل دال بر اصالت ست و نیز فعل موکد باشد مصدر
چون ضربت ضربا و این بنا [illegible] موکد از موکد اصل ست و مصدر از آن نامند که
مصدر و از فعل ست چنانکه میگویند مشرب عذب و مشرب مکعب فاره یعنی مشروب و مرکوب گوییم اعلال
از جهت مشاکلت ست نه برای مدارست مثل حذف واو در تعد و همزه در تکرم و موکدیت مفید معنی
اصالت در اشتقاق نیست چنانکه در جاءنی زید و اما قولهم مشرب عذب و مرکب فاره از قبیل
جری النهر و سال الميزاب ست **مصدر** ثلاثی مجرد کثیر اند و نزد سیبویه مرتقی بشصت
و دو بنا میشوند چون قتل و فسق و شغل و رحمة و نشدة و کدرة و دعوی و ذکری و بشری و لیان
و حرمان و غفران و نزوان و طلب و حنق و صغر و هدی و غلبة و سرقة و ذهاب و صراخ
و مدخل و مرجع و مساعاة و محمد و سؤال و زیادة و درایة و دخول و قبول و جیف
و صهوبة و بر وزن اسم فاعل و اسم مفعول هم آید چون قمت قائما و نحو قوله تعالی بایکم المفتون
و برای مبالغه هم آید چون هدار و تلعاب و حیثی و دلیلی و غیر ثلاثی بر یک وزن آید مگر در کلم کلاما و
قاتل قتالا و قتیالا و تحمل تحملا و زلزل زلزالا **مشتقات** مصدر سه
و پنج قسم اند مشتق برای ثلاثی مجرد چون ضرب یضرب و قتل یقتل و علم یعلم و فتح یفتح و کرم
یکرم و حسب ترتیب سه باب اول را دعائم ابواب خوانند بسبب کثرت و اختلاف حرکات ماضی

بمضارع و فتح نفیم بسبب عدم اختلاف حرکات و عدم اثبات آن بغیر حرف حلق داخل و عائم نگردد
و کرمت و نبی یا بی از لغات متداخل شاذ ست و بقی یبقی و فنی یفنی و قلی یقلی از لغات
بنی علی ست که از کسره بفتحه فرار کردند و کرم یکرم هم داخل و عائم نیست زیرا که جز افعال طبائع و
نعوت از وی نمی آید و حسب یحسب هم از جهت قلت داخل و عائم نشد و فعل یفعل هم بر لغت کسیکه
قائل بکدت یکاد ست آمده اما شاذ ست مثل فضل یفضل و دمث و دمث و دوازده برای
ملائی مزید چون اکرم و قطع و قاتل و تفضل و تضارب و انصرف و احقر و استخرج و احشوشن
و اجلوذ و احمار و احمر که در اصل احمار و احمر بوده است ادغام از جهت جنسیت ست و دال
برین اعوجی ست از باب افعل و ادغام از سبب عدم جنسیت نشد و یکوزن رباعی مجرد
راست چون دحرج و سه برای رباعی مزید چون احرنجم و اقشعر و تدحرج و شش ملحق بدحرج چون
شملل و حوقل و بیطر و جهور و قلنس و قلنس و پنج ملحق بتدحرج چون تجلبب و تجورب و تشیطن
و ترهوک و تمسکن و دو ملحق باحرنجم [illegible] مصدق الحاق اتحاد هر دو
مصدر ست **فصل در بیان ماضی** و آن چهارده بناست از ضرب تا ضربنا و مبنی
ست از آنکه موجب اعراب ندارد و مبنی بر حرکت از جهت مشابهت اسم شد در وقوع وی صفت
نکره چون مررت برجل ضرب و ضارب و مبنی بر فتحه از آن شد که فتحه اخ سکونست چه فتحه جزء
الف ست و معرب نشد از آنکه اسم فاعل از و اخذ عمل نمیکند بخلاف مضارع که از و اخذ عمل میکند
پس عوض عمل باو اعراب دادند تا معربیت مضارع از آنست که مشابهت باسم فاعل دارد
و بنای ماضی بر حرکت بسبب قلت مشابهت او باسم ست و بنای امر بر سکون بسبب فقدان مشابهه
ست و الف و واو و نون در آخر وی زیاده کردند تا دلالت کند بر هما و هم و هن و ضم بار
موحده در ضربوا از جهت واو جمع ست بخلاف رموا که قبلش میم نیست و ضمه در ضربوا اگرچه
قبل وی ضاد نیست برای آنست تا خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید و کتابت الف در
ضربوا برای فرق ست میان واو عطف و واو جمع و مثل حضر و قتل و نزد بعضی برای
فرق میان واو جمع و واو واحد ست در مثل لم یدعو و لم یرموا و تا در ضربت علامت تانیث
ست زیرا که تا از مخرج ثانی ست و مؤنث نیز در آخر نفس و خلقت ثانی ست و این تا ضمیر نیست

چنانکه خواهد آمد و سکون با در مثل ضربن و ضربت جهت احتراز از اجتماع چهار حرکت علی التوالی است
و چیزیکه بمنزله یک کلمه است و از ینجاست که عطف بر ضمیر مرفوع بغیر تاکید جائز نیست کو
و زید یا ضربت انت و زید بخلاف ضربنا که حرکت تا در رود در حکم سکون است و بهمین سبب الف در تا ساقط
میشود از انکه حرکت عارضیست مگر در لغت ضعیفه که رتا میخوانند و بخلاف مثل ضربک که این بمنزله
یک کلمه نیست زیرا که ضمیرش ضمیر منصوب است و بخلاف هذه که اصلش هذا بدست قصر کردند چنانکه در
مخیط که در اصل مخیاط بوده است و تا در ضربن محذوف گشت تا اجتماع دو علامت تانیث نشود
چنانکه در مسلمات با وجود عدم جنسیت بسبب ثقل حذف شد بخلاف جبلیات که الفش جزء
کلمه است بدل شد از یا متحمل حرکت بود و مساوات میان هر دو تثنیه مخاطب و مخاطبه و
میان اخبارات سبب قلت استعمال و وضع ضمائر برای اختصار و عدم التباس در اخبار
ست و زیادت میم در ضربتما برای عدم التباس با الف اشباع ست در مثل قول شاعر شعر
داخوک اخو مکاثرة و صحک ... الا فکذبت انتما ... ضامن بالرزق
حتی ... توفی کل نفس ما ضمنتا ... الف در انتما و ضمنتما برای اشباع ست و قصه این ابیات چنین
ست که زنی شوهر خوش مزاج و بشاش داشت بعد رحلت او از ین سخنی سرای با برادرش
که غنچه سان منقبض خاطر می بود عقد نکاح بست و عند المباشرة با او گوهر این اشعار سفت
که مضمونش در فارسی چنین ست برادر تو که ملازم تبسم و ضحک بود در ان حالیکه زنده و از ترا خدای
غرا سمه پس چگونه حال تست که متبسم نمی کنی و لب نخنده و انبساطی و منقبض و منقبض
طبع می مانی و بدرستیکه تو ضامن رزق هستی تا مردن هر نفس نه ضامن شده یعنی برای تحصیل
معاش و رزق منقبض الخاطر نه از انکه تو ضامن رزق تا مردن هر نفس نیستی بل رزاق هر
نفس و کفیل هر ذی روح تبارک و تعالی ست و میم در ضربتما از جمله حروف زیادت خاص
گشت از انکه در تحت او انتما مضمر ست و در انتما بسبب قرب مخرج میم بتا و گفته اند برای تبعیت
همچنانکه خواهد آمد و در ضربتما و ضربتن تا مضموم گشت از انکه ضمیر فاعل ست و در ضربتما
مفتوح گشت از خوف التباس و در تثنیه التباس نیست و گفته اند که برای تبعیت میم که شفویه
است و حرکت تا که ضمه است هم شفوی است و زیادت میم در ضربتم برای موافقت تثنیه است و

ضمیر جمع در محذوف ست و آن واو ست زیرا که اصلش ضربتموست پس واو حذف کردند از آنکه میم خود
بمنزلهٔ اسمست و اسمی نیست که در آخر وی واو بود و قبل از وی ضمه باشد مگر هو و ازینجاست که در جمع واو را
گویند بخلاف ضربوا که بایش بمنزلهٔ اسم نیست و بخلاف ضربتموه که واوش بسبب ضمیر خارج از طرف ست چنانکه
در غطرسة تا و نون ضربتن نه ضربن شد و شد از آن که اصلش ضربتمن بوده است پس میم را در نون
ادغام کردند بسبب قرب میم از نون و ازینجاست که میم را بدل از نون می کنند چون عنبر که در اصل
عنبر بوده است و گفته اند که اصلش ضربتنن ست پس خواستند که ماقبل نون را ساکن کنند
تا مطرد شود با تمامی نونات تانیث و میسر شد که تا خطاب را از اجتماع ساکنین ساکن کنند و هم
حذف او ممکن نیست زیرا که علامت ست و علامت حذف نشود پس داخل شد نون بسبب قرب
نون از نون بعده ادغام کردند اگر گوئی زیادت تا در ضربت برای چیست گوئیم از آن که
تحت او انا مضمر ست و زیادت از حرف وی ممکن نیست بسبب التباس پس تا را اختیار
کردند جهت وجود او در اخوات و زیادت نون [illegible] برای آن ست که تحتش
نحن مضمر ست بعده بخوف التباس الف زیاده کردند **ضمائر** بر ماضی و اخوات وی
داخل می شوند و مرتقی به شصت نوع میگردند زیرا که مضمرات در اصل بر سه قسم ست مرفوع
و منصوب و مجرور پس هر یک از ینها متصل و منفصل ست پس بعد ضرب اثنین در سه
شش حاصل شدند بعده مجرور منفصل را خارج کردند تا تقدیم مجرور بر جار لازم نیاید زیرا که
نمی گویند مررت زید بل مررت بزید گویند پس پنج باقی ماندند مرفوع متصل و منفصل و
منصوب متصل و منفصل و مجرور متصل اما **مرفوع** متصل پس هیجده نوعست عند العقل
شش برای غائب و شش برای مخاطب و شش برای حکایت و در غائب بر پنج اکتفا کردند
بسبب اشتراک تثنیه و قلت استعمال او و در مخاطب و مخاطبه و حکایت دو لفظ ست ضربت
ضربنا زیرا که متکلم در اغلب احوال نظر میباشد یا بآواز شناخته می گردد که مذکر ست یا مونث
پس دوازده قسم باقی ماند پس هرگاه قسم واحد ازین اقسام که مرفوع که متصل ست بر
دوازده نوع شد پس هر واحد از دو هم مثل این خواهد بود پس از ضرب پنج در دوازده شصت
نوع حاصل شد دوازده برای مرفوع متصل چون ضرب الی ضربنا و دوازده برای مرفوع منفصل

چون هو ضرب تا نحن ضربنا و اصل در هو این ست که گویند هوهوا هوا فاما واو در جمع میم شد از
جهت اتحاد مخرج و اجتماع دو واو و هو شد بعد واو انه ف کردند چنانکه در ضربتموه گذشته است
تثنیه را بر حمل کردند و گفته اند که از واو بمیم فرار کردند تا فتح بر میم قوی واقع شود و واو خال میم در ضربتما
بجهت ادخال در انتما ست و واو خال در انتما بجهت ادخال در هما ست و واو خال در هما بجهت ادخال در
هموست بجهت اجتماع دو واو در طرف و واو هو محذوف نشود بسبب قلت حروف از قدر صالح مگر وقت
اتصال بچیزی دیگر از انکه دران وقت کثرت حروف باتصال حاصل میشود با وجود وقوع واو در طرف
های مضموم بر حال خود باقی ماند چون له و کسور میشود وقتیکه ماقبلش مکسور یا یای ساکنه بود تا خروج از کسره
بسوی ضمه لازم نیاید چون فی غلامه و فیه و چنانکه در یا غلامی یا غلامه و در یا بادیه یا بادا و تا بالف میخوانند
همچنین یا هی نیز الف میگردد و میم نیز میشود وقتیکه تثنیه گردد چون هما تا واقع نشود فتحه بر یای ضعیف
و نون هن مشدد شد چنانکه در ضربتین مذکور گشت و دوازده نوع برای **منصوب**
متصل چون ضربت تا ضربنا و در ضربتن و ضربن فاعل و مفعول جائز نیست تا شخص واحد در
یک حالت فاعل و مفعول نشود مگر در افعال قلوب که انجا جائز ست چون علمتک فاضلا و علمتنی
فاضلا زیرا که مفعول اول در حقیقت مفعول نیست و ازینجاست که در تقدیر دی علمت فضلی و علمت
فضلک میگویند و دوازده برای منصوب منفصل چون ایاه ضرب تا ایانا ضربنا و دوازده
برای **مجرور** متصل چون ضاربه تا ضاربنا و در مثل ضاربوی واو را یا کردند بعده ادغام
نمودند چنانکه در مهدی که در اصل مهدوی بوده است و در پنج موضع مرفوع متصل مستتر میباشد
در غائب چون ضرب و یضرب و لیضرب و لا یضرب و در غائبه چون ضربت و تضرب و
لتضرب و لا تضرب و در مخاطبیکه غیر ماضی ست چون تضرب و اضرب و لا تضرب و یا در تضربین
علامت خطابست و فاعلش نزد اخفش مستتر ست و نزد عامه ضمیر بارز ست برای فاعل
مثل واو تضربون و یا را برای علامت مونث معین ساختند زیرا که در کلمه آندی برای تانیث آمده است
و چیزی از حروف انت زائد نشد بسبب التباس در الف تثنیه و اجتماع دو نون در نون و
تکرار دو تا و تا و اثر او برای فرق ست میان مفرد و جمع او و فرق بحرکت ماقبل نون نکردند تا
صورة بنون ثقیله و خفیفه ملتبس نشود و نون حذف نشود تا نهی مخاطب ملتبس نه گردد و در

و در مضارع متکلم چون اضرب و نضرب و در صفت چون ضارب ضاربان آه و مستتر شد در مرفوع نه
در منصوب و مجرور زیرا که آن بمنزلهٔ جزء فعل است و مستتر شد در مفرد غائب و غائبه نه در تثنیه و جمع
زیرا که استتار خفیف است پس اون خفیف برای مفرد سابق اولی است نه متکلم و مخاطب که در
ماضی است زیرا که استتار قرینهٔ ضعیفه است و ابراز قرینهٔ قویه پس اون ابراز قوی به متکلم و مخاطب
قوی اولی است و گفته اند که استتار درین مواضع نه در غیر این بوجود دلیل است که آن
عدم ابراز است در مثل ضرب و تا در مثل ضربت و یا در مثل یضرب و تا در مثل تضرب و همزه در مثل اضرب
و نون در مثل نضرب و صفت در مثل ضارب ضاربان الخ و جائز نیست که تای ضربت را ضمیر گویند
مثل تای ضربت بسبب عدم حذف در صورت بودن فاعل مظهر چون ضربت هند و جائز نیست که
الف ضاربان ضمیر باشد زیرا که متغیر میگردد در حالت نصب و جر و ضمیر متغیر نمی شود مانند الف
یضربان و استتار واجب است در مثل افعل و تفعل و افعل و تفعل بجهت دلالت صیغه بر و
و صحیح است افعل زید و تفعل زید و افعل زید و تفعل زید

فصل در بیان مستقبل

مستقبل را چهارده بناست چون یضرب یضربان آه و مستقبل از آن گویند که در و معنی استقبال
است و مضارع نیز گویند از آنکه مشابه است بضارب در حرکات و سکنات و عدد حروف و در
وقوع آن صفت نکره و مثل مررت برجل یضرب بمقام ضارب و در دخول لام ابتدا چون ان
زیدا لقائم و لیقوم و باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانکه اسم جنس خاص می باشد بلام
عهد همچنین یضرب خاص می شود بسوف و سین و بلفظ حین و اشتراک معنی حال و استقبال
و ماضی بزیادت حروف اتین مستقبل میشود زیرا که تقدیر نقصان از قدر صالح کم میشود و
زیادت در اول میکنند نه در آخر چه در آخر التباس بماضی میشود و مضارع مشتق از ماضی است
زیرا که ماضی دلالت میکند بر ثبات و زیاده شد در مستقبل نه در ماضی زیرا که مزید علیه بعد از
مجرد است همچنین مستقبل بعد از زمان ماضی است پس سابق را سابق و لاحق را لاحق **الف**
برای متکلم واحد است چه الف از اقصای حلق است که آن مبدء مخارج است و متکلم هم کسی است
که ابتداء کلام از وی شده است و گفته اند برای موافقت میان او و میان انا **و** **او**
برای مخاطب مذکر است زیرا که واو از منتهای مخارج است و مخاطب هم کسی است که کلام بوی منتهی میگردد

بعده واو را بتا بدل کردند تا اجتماع واوات در مثل وَوَجَلَ در حالت عطف لازم نیاید و از ینجاست
که گفته اند که اول هیچ کلمه صلاحیت زیادت واو ندارد و واو در مثل اصلیست **یا** برای غایب ست
زیرا که یا از وسط فم ست و غایب هم کسی ست که میان متکلم و مخاطب ست **نون** برای متکلم ست چون
باوی غیرش هم بود بسبب تعیین نون برای متکلم مع الغیر و ضربنا اگر گویند زیادت نون در ضربنا برای
چیست گوییم چیزی برای زیادت از حروف علت باقی نبود و نون قریب المخرج بود از حروف علت از آنکه
از هوای خیشوم بر می آید و بسبب خفت این جمله حروف مفتوح گشتند مگر در رباعی که آن مفعلل و فعلل
و فاعل ست زیرا که این هر چهار رباعی اند و رباعی فرع ثلاثی ست و ضمه فرع فتحه است و گفته اند
از باعث قلت استعمال هیهلا سوای ایشان مفتوح می شوند از جهت کثرت حروف مگر هیهرق
که در اصل هیریق بود زیادت ها درین رباعی خلاف قیاس ست و در بعضی لغت این حروف
مکسور میشوند وقتیکه ماضیش مکسور العین یا مکسور الهمزه بود تا دال باشد بر کسره ماضی چون یَعْلَمُ
و اِعْلَمْ و یَعْلَمُ و یَسْتَنْصِرُ و اِسْتَنْصِرْ و یَسْتَنْصِرُ و در بعض لغات یا را مکسور نخوانند از آن که
کسره بر یای ضعیف ثقیل ست و تعیین حرف مضارعه برای دلالت بر کسره عین ماضی از آنست
که زائد اند و گفته اند برای اینکه لازم می آید از کسره فا تواتر چهار حرکت و از کسره عین التباس میان یَفْعِلُ
و یَفْعَلُ و از کسره لام اطالت اعراب و تای ثانیه در مثل تَعَلَّمَ و تَتَابَعَ و تَتَجَرَّ حذف شود بسبب اجتماع
دو حرف از یک جنس و عدم امکان ادغام و تای اول برقرار ماند زیرا که تای اول علامت ست و علامت
محذوف نشود و ساکن میشود ضاد یضرب تا توالی حرکات لازم نیاید و ضاد برای اسکان از آن مقرر
شد که تواتر حرکات از لازم می آید پس اسکان ضاد که از یا قریب ست اولی ست و از ینجاست که
یا در ضربن و ضربتن برای اسکان مقرر شد زیرا که قریب بنونی ست که از توالی چهار حرکت
لازم می آید و مساوات ست میان مخاطب و غایبه در مثل تَضْرِبُ انت و تَضْرِبُ هی
بسبب استوای هر دو در ماضی مثل نَصَرَتْ و نَصَرَتْ و لکن ساکن نبود در غایبه مستقبل برای
ضرورت ابتدا و نه مضموم بود تا ملتبس نشود بمجهول در مثل مُدِحَ و نه مکسور شود تا ملتبس نشود
بتعلم اگر گفته شود لازم می آید التباس بفتحه میان مخاطب و غایبه گوییم در فتحه موافقت ست میان
او و میان اخوات او با وجود خفت فتح اگر گوئی سبب دخول نون در آخر مستقبل چیست

گوییم علامت رفع ست زیراکه آخر فعل بسبب اتصال ضمیر بمنزلهٔ وسط کلمه گشت مگر نون یضربن که علامت
تانیث ست چنانکه در فعلن و ازینجاست که نحاة اند تا تا و علامت تانیث مجتمع نشود و یا در تضربین
ضمیر فاعل ست چنانکه گذشت و بدخول لم معنی ماضی گردد زیراکه لم مشابه حرف شرطست **فصل**
در بیان امر و نهی امر صیغه ایست که بوی طلب فعل از فاعل میکنند مثل لیضرب و
آن مشتق از مضارع ست جهت مشابهت بر دو در استقبالیت و زیادت لام در امر غائب برای
آنست که از وسط مخارج ست و غائب هم میان متکلم و مخاطب متوسط ست و نیز از حروف زوائد ست
که قول شاعری بر و مشتمل ست **شعر** هویت السمان شیئین ٭ و قد کنت قدما هویت السمانا ٭
ای حروف هویت السمان و معنی شعر چنین ست که دوست میداشتم زنان فربه را پس پیر ساختند
مارا و بدرستیکه بودم من که همیشه دوست میداشتم زنان فربه را و لام امر مکسور می باشد از آنکه مشابه لام
جارست زیراکه جزم در افعال بمنزلهٔ جر در اسماست و ساکن میشود لام مذکور از دخول فا و واو مثل
و لیضرب فلیضرب چنانکه ساکن شد فخذ و نظیر او وهی فی بیت بواو و فا و سکون ها و
زیادت از حروف علت نکردند تا اجتماع دو حرف علت نشود و علامت استقبال در مخاطب
حذف کردند برای فرق میان وی و میان مستقبل و حذف در مخاطب مقرر شد بسبب کثرت او
و ازینجاست که لام را در مجهول حذف نکنند یعنی گفته می شود لیضرب بسبب قلت استعمال و همزه
را بعد حذف حرف مضارع داخل کنند برای ابتدا وقتیکه ما بعدش ساکن بود و مکسور شد همزه
در اضرب زیراکه کسره اصل ست در همزات وصل و در مثل اکتب مکسور نشد زیراکه در مضمومه
لازم می آید خروج از کسره بسوی ضمه و کاف ساکن را اعتبار نیست زیراکه حرف ساکن مانع قوی
نیست نزد صرفیین و ازینجاست که واو قنوة را یا کرده قنیة خوانند و گفته اند که مضموم و مکسور
بجهت اتباع شود بخلاف افعل مکسور همزه و فتحه عین زیراکه او ملتبس میشود بقول شاعر
شعر الیوم اشرب من غیر مستحقب ٭ اثما من الله ولا واغل ٭ بسکون با برای ضرورت
شعر و بجز بشرط در مثل ان تمنع امنع و مفتوح شد الف امن با وجودیکه برای وصل ست زیرا
که آن جمع بین ست و الف قطعی ست بعده از او صلی کردند در لفظ بسبب کثرت او و فتح الف
تعریف هم از جهت کثرت ست و مفتوح شد الف اکرم زیراکه آن الف امر نیست بل الف

قطع ست که مخرج حرف ست از مکرم و از مکرم حذف شد بسبب اجتماع دو همزه در اکرم که در اصلش اأکرم
بوده ست و محذوف نشود همزه اعلم و خط و رحا ـ وصل تا ملتبس نشود امر علم با امر علم اگر گوئی
فرق باعراب معلوم میشود گوییم اکثر اعراب را ترک میکنند و ازین جاست که در عمر و عمرو
بواو فرق کرده اند و حذف کرده شد در بسم الله بسبب کثرت استعمال و محذوف نشد در اقرء
باسم ربک الذی بسبب قلت استعمال و امر عائب مجزوم شد بلام بالاجماع زیراکه لام مشابه کلمه
شرط ست در نقل و همچنین امر مخاطب مجزوم ست نزد کوفیین زیراکه نزد ایشان اصل
در اضرب لتضرب ست و ازینجاست که رسول علیه السلام خواند فبذلک فلتفرحوا پس لام
حذف گشت بسبب کثرت استعمال بعد علامت استقبال را حذف کردند برای فرق میان
او و مضارع پس ضاد ساکن باقی ماند پس همزه وصل در موضع علامت استقبال آوردند و
اثر علامت استقبال را وجه شد چنانکه قاربت را عمل رب داده اند در قول شاعر شعر
فمثلک حبلی قد طرقت و مرضع فالهیتها عن ذی تمائم محول و نزد بصریین بنی ست
از انکه اصل در افعال بناست و مضارع معرب ست از انکه مشابهت باسم دارد و این مشابه
در امر و اسم مفقود ست بسبب حذف حرف مضارع و ازینجاست که قول فلتفرحوا را بالاجماع
معرب گویند از انکه علت اعراب که آن حرف مضارع ست موجود و در آخر امر هر دو نون
تاکید هم می آیند جهت تاکید طلب چون لیضربن لیضربان لیضربن لتضربن لتضربان
لیضربنان و باد در لیضربن از ان مفتوح شده است که اجتماع ساکنین نشود و مفتوح شدن بسبب
خفت ست و واو لیضربوا را محذوف گردانیدند برای اکتفا بضمه و یای اضربی را اکتفا را
بکسره و الف تثنیه محذوف نکردند تا ملتبس بواحد نگردد و کسره نون ثقیله بعد الف
برای مشابهت نون تثنیه است و نونیکه دلالت بر رفع میکرد در مثل لیضربنان محذوف شد زیراکه
با قبل نون ثقیله مبنی میباشد اگر گوئی سبب دخول الف فاصل در مثل لیضربنان چیست
گوییم تا اجتماع نونات نشود و حکم خفیفه مثل حکم ثقیله است مگر انکه نون خفیفه بعد هر دو الف یعنی الف تثنیه و الف
فاصل بسبب اجتماع دو ساکن در نمی آید و نزد یونس داخل میتواند شد از روی قیاس بر ثقیله و این هر
نون در هفت موضع می آیند بسبب وجدان معنی طلب در ان موضع در امر چنانکه گذشت

ونهی چون لا تضربن و استفهام چون هل تضربن و تمنی چون لیتک تضربن و عرض چون الا تضربن
و قسم چون والله لاضربن و نفی قلیل از روی مشابهت به نهی چون لا تضربن و نهی مثل امر ست در
جمیع صیغه مگر آنکه معرب ست بالاجماع و مجهول هم ازین اشیا مذکور می آید پس از ماضی چون ضرب
آه و از مستقبل چون یضرب آه و غرض از وضع مجهول باخساسته فاعل ست یا عظمت یا شهرت
او و خاص شد بصیغه فعل در ماضی زیرا که مغنیش غیر معقول ست و آن اسناد فعل بسوی
مفعول ست پس صیغه او نیز غیر معقول باشد و این فعل ست و از نحاست که هیچ کلمه برین
صیغه در نیاید مگر فعل و فعل و در مستقبل بر یفعل زیرا که این صیغه مثل فعل ست در حرکات
و سکنات و برین وزن نیز هیچ کلمه نیاید و مجهول از ثلاثی مزید بضم اول و کسره ماقبل آخر
در ماضی می آید چون اکرم و در مستقبل بضمه اول و فتحه ماقبل آخر برای اتباع ثلاثی بکر و هفت
باب که مضموم میشود اول متحرک باضمه اول و کسر ماقبل آخر و این تفعل و تفوعل و افعلل
و انفعل و استفعل و افعلل و افعوعل ست و ضمه فا و واو شدید و باب اول تا ملتبس نشود
بمضارع فعل و فاعل و مضموم شد در پنج باقیه تا التباس بامر نشود در حالت وقف یعنی هرگاه
که افعل در مجهول در حالت وقف بوصل همزه گفتی و افعل در امر پس ملتبس شد پس ضمه تا را
برای ازاله او معین کردند و بواقی را بر و قیاس کن

فصل در بیان اسم فاعل

و آن اسمیست مشتق از مضارع برای کسیکه فعل قائم بدوست و مشتق از مضارع
ازان شد که میان هر دو مناسبت ست در وقوع صفت نکره و غیره و صیغه او از ثلاثی بر وزن
فاعل آید الف را بعد حذف علامت استقبال جهت خفت میان فا و عین داخل
کردند زیرا که در صورت اول مشابه بمتکلم و تفضیل می شد و عین را مکسور ساختند زیرا که
بتقدیر فتحه مشابه ماضی باب مفاعله می گردد و بتقدیر ضمه ثقیل می شود و هر چند از تقدیر
کسره لازم می آید التباس بامر باب مفاعلت لکن جهت ضرورت باقی داشتند و گفته اند اختیار
التباس بامر اولی ست زیرا که امر مشتق از مستقبل ست و فاعل نیز ازین همین
مشتق ست و می آید بر وزن فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعال
و فعال و فعلان و افعل چون فرق و شکس و صلب و ملح و جنب و حسن و جبان

وشجاع وحطشان وسامحول واین ابیات فعل مخصوص ست مگر هفت اسم از باب فعل می آیند چون احمق و
احق واعوم واعرج واستمر واعجف واصمعی اعجم را هم زیاده کرده و فرا میگوید احمق از حمق می آید
واین لغت در حمق ست وهمچنین می آید حرق وسمر وعجف یعنی فعل در انها لغت ست واسم تفضیل
فاعل می آید از ثلاثی غیر مزید از انچه در لون وعیب نیست واز مزید فیه نمی آید بسبب عدم امکان مجاء قطعت
جمیع حروف او در افعل وهم از لون وعیب نمی آید از انکه افعل از وی برای صفت ست پس ملتبس شود
وتفضیل مفعول نمی آید تا ملتبس بتفضیل فاعل نشود واگر گوئی چرا بالعکس نکردند تا التباس لازم نمی آمد گوئیم
تعیین او برای فاعل اولی ست زیرا که فاعل عمده است ومفعول فضله ونیز در فاعل
تعمیم ممکن ست ودر مفعول نه واشغل من ذات النحیین برای تفضیل مفعول واعطاهم واولاهم
از زوائد واحمق هم از نبقه از عیوب شاذ ست وفاعل بر وزن مفعول هم آید چون نصیر وگاه
باشد که در وی مذکر ومونث مستوی باشد واین وقتی ست که بمعنی مفعول بود چون قتیل وجریح
از روی فرق میان فاعل ومفعول مگر وقتیکه کلمه را از اعداد اسما کنند چون ذبیحه ومفسطه
گاه مشابه باشد با چیزیکه بمعنی فاعل ست چون قول تبارک وتعالی ان رحمة الله قریب من
المحسنین وبر وزن فعول هم آید برای مبالغه چون منوع ودر مذکر ومونث یکسان ست آن وقت که
بمعنی فاعل باشد چون امرة صبور ودر مفعول ناقة حلوبة گویند ومساوات ست میان مفعیل برای
مفعول ومیان فعول برای فاعل جهت عدل وبرای مبالغه هم آید چون صبار وسیف مجذم
وآن مشترک ست میان آله ومبالغه فاعل وفسیق وکبار وطوال وعلامة ونسابة وروایة وفروقة
وضحکة ومجزامة ومسقام ومطیر ومونث ومذکر در این نه اخیر یکسان ست بسبب تاء
آنها اما قول شان مسکنه محمول ست بر فقیرة چنانکه هی عدوة الله واگرچه تا در فعولیکه برای
فاعل ست داخل نیست وبرای حمل ست بر معنی صدیقه زیرا که این نقیض اوست وصیغه او از غیر
ثلاثی بر صیغه مستقبل با میم مضموم وکسره ماقبل آخر می آید چون مکرم واختیار میم از باعث تقدیر
حروف علت ست ومیم قریب ست بواو از انکه هر دو شفویه اند وضمیر میم برای فرق ست میان او وصیغه
ومثل مسهب برای فاعل بر صیغه مفعول از اسهب ویافع از یافع شاذ ست ومبنی میشود ماقبل تا تانیث
بر فتح صاد در ضادیه زیرا که ماقبلش بمنزله وسط کلمه می گردد چنانکه در نون تاکید یای نسبت ومبنی بر تحریک

برای خفت ست **فصل در بیان اسم مفعول** وآن اسمیست مشتق از یفعل برای کسیکه فعل
بر و واقع شود و صیغهٔ او از ثلاثی بر وزن مفعول می آید چون مضروب واین مشتق ست از یضرب
برای مناسبت هر دو اگر گوئی سبب دخول میم در مقام زوائد چیست گوئیم سبب تعذر حروف علت
پس مضرب شد بعده میم را مفتوح کردند تا ملتبس بمفعول اضال نشود بعده را را ضمه دادند تا ملتبس
بموضع نگردد بعده اشباع ضمه کردند بسبب انعدام مفعل در کلام شان بغیر تا پس مضروب گشت مفعول ثلاثی
را تغییر دادند نه مفعول باقی اضال را او موضع تا مشابه گردد و تغییر باسم فاعل یعنی متغیر شد فاعل از یفعل
و مفعول بسوی فاعل قیاس فاعل و فاعل ست پس مفعول هم متغیر شد برای موافقت یکدیگر
و صیغهٔ او از غیر ثلاثی بر صیغهٔ فاعل بفتح ماقبل آخر می آید مثل مستخرج **فصل در بیان**
اسم زمان و اسم مکان وآن اسمیست مشتق از یفعل برای مکانی که فعل در و
واقع شود پس میم را برای مناسبت یکدیگر زیاده کردند چنانکه در مفعول و واو زیاده نشد از انکه
ملتبس بمفعول نگردد و صیغهٔ او از باب یفعل بر وزن مفعل می آید مانند مذهب مگر از مثال
مکسور عین می آید مثل موجل تا گمان نشود که وزنش فوعل است مثل جورب واین گمان در کسره
نیست از ان که فوعل در کلام شان یافته نشد و از باب یفعل بر وزن مفعل می آید مگر از ناقص که
بفتح عین می آید چون مرمی تا توالی کسرات لازم نیاید و مفعل از یفعل بنا نمی شود از
جهت ثقل ضمه پس مقامش را بین مفعل و مفعل مقرر کردند و یازده اسم بر وزن مفعل
می آیند چون منسک و مجزر و منبت و مطلع و مشرق و مغرب و مرفق و مسقط و مسکن و
و مسجد و مفرق و باقی مفعل راست جهت خفت فتحه و اسم زمان مثل اسم مکان ست ++
فصل در اسم آله وآن اسمیست مشتق از یفعل برای چیزیکه علاج می کنند باو و صیغهٔ
او مفعل ست و از ینجاست قول شاعر **شعر** المفعل للموضع والمفعل للآلة ❊ الفعلة
للمرة والفعلة للحالة ❊ و میم را جهت فرق میان او و موضع مکسور کردند و بر وزن مفعال
هم آید چون مقراض و مفتاح و بضم میم هم آید چون مسعط و منخل و غیرهما
نزد سیبویه این از اعداد اسماست یعنی مسعط اسم این آوندست و آله نیست و همچنین
اخوات او **باب دوم در مضاعف** وآن را اصم هم گویند

سبب ثبات او و صحیحش ازان نخوانند که یکی از دو حرف وی حرف علت میباشد در مثل تقضی البازی
واین از سه باب آید چون سَرَّ یَسُرُّ و فَرَّ یَفِرُّ و عَضَّ یَعَضُّ از فَعَلَ یَفْعِلُ کشاید چون حَبَّ یَحِبُّ
فَهُوَ حَبٌّ و لَبَّ یَلُبُّ فَهُوَ لَبٌّ هرگاه دو حرف از یکجنس یا قریب المخرج جمع شوند ادغام
خوانند کرد اول را در ثانی جهت ثقل تکرار چون مَدَّ مَدَّ آمد مثل اخرج شطاه و قالت
طائفة و ادغام عبارت از درنگ کردن حرف ست در مخرج خود بمقدار الباث و دو حرف
همچنین منقول ست از جار الله و گفته اند اسکان اول و ادغام او در دوم و مدغم و مدغم فیه در تلفظ
دو حرف اند و در کتابت یک حرف و این در حرف متجانسین ست و در متقاربین دو حرف
در تلفظ اند و در کتابت مثل الرحمن و اجتماع دو حرف بر سه وجه است اول آن که هر دو متحرک باشند
درین صورت ادغام جائز ست و ران وقت که هر دو در دو کلمه باشند مثل مَا سَلَکَکُمْ و اگر در
کلمه واحد بوند ادغام واجب ست مگر در ملحقات مثل قَرْدَدٍ و جَلْبَبٍ تا الحاق باطل
نگردد و در اوزانی که در آنها التباس لازم می آید مثل صَکَّکَ و سَرَّ و جَدَّ و طَلَّلَ تا ملتبس نشود بصیغه
و سَرَّ و جَدَّ و طَلَّلَ و التباس لازم نمی آید مثل رَدَّ و فَرَّ و عَضَّ زیرا که رد از یرد معلوم می شود که اصلش
رَدَدَ ست زیرا که مضاعف از فَعَلَ یَفْعِلُ نیامده و فر نیز معلوم می گردد از یفر زیرا که مضاعف
از فَعَلَ یَفْعَلُ هم نیامده و عض از یعض معلوم می شود زیرا که مضاعف از فَعَلَ
یَفْعُلُ نیز نیامده و ادغام نشود در حیی و در بعض لغات تا عمه بر یاء ضعیف واقع نشود
در یحیی و گفته اند که یاء اخیر لازمی نیست زیرا که گاهی ساقط می گردد چون حیوا و گاهی قلب
میشود چون یحیا دوم آنکه اول ساکن باشد پس ادغام واجبست ضرورة چون مد
واین بر وزن فَعْلٌ ست سوم آنکه ثانی ساکن باشد پس ادغام ممتنع ست بسبب حصول
خفت از ساکن و لکن حذف را در بعض مواضع بنظر اجتماع متجانسین تجویز کرده اند مثل
ظلت چنانکه قلنا در مثل تقضی البازی تجویز کردند و برین ست قراءت کسی که خوانده است
قرن فی بیوتکن از قرار اصلش اقررن ست پس رای اولی را حذف کردند و حرکتش
را بقاف دادند بعده همزه را بجهت استغنا حذف کردند قرن گشت و گفته اند که از وقر
یقر وقارا ست و بر قراءت قرن از قر یقر بفتح قاف باشد و اصلش اقررن بود

وزن اعلمن حرکت را بالتقاء دادند قرن شد و این وقتی ست که سکونش لازمی بود و وقتیکه
عارضی بود ادغام جائز و هم نه چون مدّ و مدّ بفتح دال جهت خفت و مدّ بکسر دال زیرا که کسره در تحریک
ساکن اصل ست و مدّ بالضم برای اتباع و ازینجاست که فرّ جائز نیست بسبب عدم اتباع و در
مدّون ادغام جائز نبود زیرا که سکون لازمی ست و نون ثقیله گوئی مدّن مدّ ان مدّن مدّ ان
مدّ دنان و نون خفیفه مدّن مدّن و اسم فاعل مادّ و اسم مفعول ممدود و اسم زمان و مکان
مدّ و اسم له مدّ و مجهول مدّ یمدّ مدّا و وقتیکه ازین حروف اِمتدّ در مستص طظ طظوی
حرفی قبل تای افتعال واقع شود ادغام جائز ست چون اتخذ و این شاذ ست و مثل اتحر و مثل اتار و
جائز ست که اثار بتا گویند زیرا که ثا و تا مهموسه است و حروفش شحثک حصفه ست
پس بنظر مهموسیت از یک جنس خواهند بود پس جائز ست که ثار را تا کنند و ثار را تا سازند و در مثل اذ ان
بنجز ادغام دال در دال جائز نیست زیرا که اگر ثار را دال کنند بسبب بعد و از دال در مهموسیت عیث
قرب دال از ثا در مخرج لازم آید در وقت اجتماع دو حرف از یک جنس پس ادغام کرده شود و در مثل
اذکر اذکر و اذکر هر دو جائز ست زیرا که دال از مجهوره است پس ثا را دال کنند چنانکه در اذان پس
جائز ست که دال را ذال کنی و ذال را دال سازی بنظر اتحاد هر دو در مجهوریت و بیان هم جائز ست
بنظر اینکه در هر دو اتحاد در ذات نیست و در مثل ازان ادغام جائز نیست بگردانیدن زا دال زیرا
که زا از دال اعظم ست در صوت پس بدان ماند که قصعه کبیر یعنی کاسه کلان را در قصعه صغیر
نهند و در مثل اسّمع ادغام جائز ست که تا را سین کنند زیرا که سین از مهموسه است و بالعکس جائز نیست
بسبب عظم سین از تا در امتداد صوت و بیان جائز ست بسبب عدم جنسیت در ذات و اشبه
مثل اسّمع ست و در مثل اصّبر جائز ست که اصطبر گویند زیرا که صاد از مستعلیه مطبقه است و مجموعه
حروفش این ست صط ضظ خفق چهار اول مستعلیه مطبقه اند و سه اخیر فقط مستعلیه و تا از
منخفضه ست پس تا را طا کردند بسبب بعد یکدیگر و قرب تا از طا در مخرج پس اصطبر شد چنان که
در ست که اصلش سدس ست پس سین و دال را تا کردند جهت مقاربت سین از تا در مهموسیت
و از دال در مخرج بعده ادغام کردند ست شد و جائز ست که طا را صاد کنند بنظر اینکه هر دو در استعلاء
متحد اند چون اصبر و جائز نیست که صاد را طا کنند برای عظم صاد یعنی اطبر نخوانند و بیان جائز ست

سبب عدم جنسیت در ذات و اضرب مثل اضرب است یعنی جائز است اضرب و اصطرب و جائز نیست
و در مثل اطلب ادغام واجب است جهت قرب از تا در خرج و در مثل اظلم ادغام جائز است بدون
طا و ظا جهت مساوات میان هر دو در عظم و فک هم در و جائز است بسبب عدم جنسیت در ذات
مثل اظلم و اظلم و اصطلم و در مثل اتقد که در اصل اوتقد است واو را تا کردند زیرا که اگر نمی کردند بسبب
کسره ماقبل یا میشد پس لازم می آمد بودن فعل یک مرتبه یائی چون اتقید و یکمرتبه واوی چون اوتقد یا توالی
بسبب کسرات لازم آمدی و در مثل اتسر که در اصل اتیسر است یا را تا کردند تا توالی کسرات لازم نیاید
و ادغام در مثل اتکل نکردند زیرا که یا لازمی نیست بل در وقت ثلاثی شدن همزه می گردد و از
است که در حیی ادغام نشد در بعض لغات و ادغام اتخذ شاذ است و چون ازین حرف که
تدرسصضطظ است حرفی بعد تای افتعال واقع شود ادغام جائز است چون تقیل و
یبدل و یعذر و یزرع و یبیم و یخصم و یضل و یبطر و یظلم و جائز نیست در ادغام اینها مگر ادغام
بکردن تا مثل عین بسبب ضعف استدعای موخر و نزد بعض صرفیین این ادغام در ماضی نمی آید تا
ملتبس بماضی تفعیل نگردد زیرا که نزدیک شان حرکت تا را بما قبلش می دهند و مدخله را حذف
می کنند و نزد بعض ایشان بکسر فا می آید نحو خصم زیرا که نزد شان کسره فا برای التقای ساکنین
است و نزد بعض ایشان می آید مجتبلة چون اخصم بنظر سکون اصل او و در مستقبل او کسره فا
و فتح هر دو جائز است چنانکه در ماضی چون یخصم و در فاعل او ضمه فا برای اتباع مع فتح و کسر او چون
مخصمون و مصدر او خصما آید بکسر خا لاغیر سبب التقاء ساکنین یا جهت نقل کسره تا بسوی خا و
خصما هم می آید چون اعتبار حرکت صاد مدغم کرده آید و می آید خصما با اعتبار سکون اصل و
تای تفعل و تفاعل در ما بعد خود مدغم میشود باختلاف همزه چنانکه در باب افتعال گذشت
مثل اطهر اصل او تطهر و اثاقل اصل او تثاقل و ادغام در مثل استطعم نه شود بسکون طا
برای تخفیف و در استهدان برای تقدیر و لکن جائز است حذف تای او در بعض مواضع مثل
اسطاع یسطیع چنانکه در ظلت گذشت و هرگاه اسطاع بفتح همزه گوئی سین زائد باشد مانند
ها در اهراق اصلش اراق زیرا که او مشتق از اراقه است بعده ها را خلاف قیاس بر و
زیاده کردند **باب سوم در بیان مهموز** و صحیحش نخوانند از انکه همزه این حرف علت

بود در تلیین و آن بر سه وجه ست مهموز الفا چون اخذ و مهموز العین چون سأل و مهموز اللام چون قرأ
حکم همزه مانند حرف صحیح گشت مگر آنکه تخفیف می گردد و از قلب و کردن یا بین بین ای میان مخرج او و
مخرج حرفی که از وست حرکت او و مخفف میشود بحذف و قتیکه ساکن بود و ماقبلش متحرک بود
همزه بچیزیکه موافق بود با ماقبل او بسبب لین طبیعت ساکن و اسکان ماقبل چون راس و لوم و
بیرود و قتیکه متحرک بود و ماقبلش نیز متحرک باشد آن وقت قلب نکنند و بین بین خوانند
جهت قوت طبیعت ساکن چون سأل و لوم و سئل مگر وقتیکه مفتوح بود و ماقبلش مکسور یا مضموم
پس یا گردد یا واو شود چون بیر و چون یرا که فتحه در حق لین مثل سکون ست پس قلب شود
چنانکه در ساکن اگر گفته شود سبب عدم قلب همزه در سأل حالانکه مفتوح ست جیست گوییم فتحه او به
سبب فتحه ماقبل خود قوی گشت و مثل لا هناک المرتع شاذ ست سوم آنکه همزه متحرک
باشد و ماقبل او ساکن و در تلیین بود بسبب ضعف طبیعت همزه از مجاورت ساکن ماقبل خود
بعده حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت محذوف را بماقبل او دهند و قتیکه ماقبلش
حرف صحیح بود یا واو اصلی یا یای اصلی یا زائد تین لمعنی چون مسئله و ملک اصل او ملأک از الوکه
بمعنی رساله و در مثل الاحمر بحمر هم خوانند زیرا که الف برای سکون لام بود و آن باقی نماند
و الاحمر هم جائز ست بجهت طرد حرکت لام و جیل و جوبه و ابو یوب و بغیر و خاه و یرمی باه و اتقی
مره و جائز ست درین مواضع تحمیل حرکت بر حروف علت بنظر قوت آنها و طرد حرکت و قتیکه
ماقبلش حرف لین باشد نظر کنند پس اگر یا و واو مده ست یا چیزیکه مشابه مده ست مانند یا تصغیر
آنرا مثل ماقبل او کنند بعده او غام نمایند زیرا که ثقل حرکت بسوی این اشیا بسوی تحمیل
ضعیف میرساند پس ادغام کرده شود مثل خطیة و مقروه و اقیس اگر گوی که لازم می آید
تحمیل ضعیف در ادغام که یای ثانیه ست گوییم یای ثانیه اصلیه ست پس ضعیف نباشد مثل
یا جیل و یا یرمی خاه و اگر باشد الف را بین بین کنند زیرا که الف متحمل حرکت و ادغام
نیست نحو قائل و سائل و قتیکه دو همزه جمع شوند پس اگر اول مفتوح ست و ثانی ساکن
ثانی را بالف بدل کنند مثل آجر و آدم و اگر اول مضموم ست ثانی را بواو بدل کنند نحو اوجر
و اودم و اگر اول مکسور ست ثانی را بیا بدل کنند نحو ایسر مگر در امیة که همزه اش را الف کردند

چنانکه در آجر بعده یا ساختند و کسور کردند از اجتماع ساکنین و نزد کوفیین از الف بدل نشود چه در تثنیه
اجتماع دو ساکن لازم می آید و نزد شان آمنه الکفر بهترین ست الریه شود که اجتماع ساکنین
فی حدهما جائز ست پس در آمنه چرا جائز نشد گوییم الف آمنه من بنیت پس اجتماع ساکنین
فی حدهما چگونه باشد و اما کل و خذ و مر شاذ ست و این وقتی ست که در یک کلمه بود و وقتیکه در دو
کلمه بود تخفیف کنند دوم را نزد خلیل چون جار آخر آنها و نزد اهل حجاز هر دو مخفف شوند معا و نزد
عیسی داخل شود میان هر دو الف فاصل چون آنت ام ام سالم و مخفف
نشود همزه در اول کلمه جهت قوة متکلم در ابتدا و تخفیف بحذف در مثل ناس که در اصل
اناس بود شاذ ست و همچنین در لفظ الله که در اصل الاه بود همزه را حذف کردند
لاه شد بعد الف و لام تعریف برو داخل کردند اللاه شد من بعد لام را در لام ادغام
کردند الله شد و گفته اند که در اصل ال اله بود پس همزه را حذف کردند و حرکت همزه
را بلام دادند پس اللاه شد بعده لام را در لام ادغام کردند الله گشت چنان که در یری
که اصلش یرای بود پس یا را بانفتاح ماقبل بالف بدل کردند بعده همزه را ساکن کردند
اجتماع سه ساکن شد پس الف را حذف کرده حرکتش را دادند پس یری گشت
و این تخفیف در یری واجب ست نه در اخوات او با وجود اجتماع حرف علت با همزه در
فعل تقلیل بسبب کثرت استعمال و از ینجا ست که نبی و رسای و یسال و رسیال و مری
در مرای واجب نیست و در الحاق ضمائر گوئی رای رایا رأوا رأت رأتا رأین النحو علال
یا در باب ناقص خواهد آمد و مستقبل چون یری یریان یرون ترى تریان یرین ترى
تریان ترون ترین تریان ترین اری نری و حکم یرون مانند حکم یری ست و لاکن الفی
که در یرون بود حذف گشت بجهت اجتماع دو ساکن یکی الف دوم واو جمع و حرکت
یا در یریان عارضی ست و قلب نشود بالف زیرا که در صورت قلب اجتماع ساکنین میشود یا یکی
را اگر حذف کنند ملتبس بواحد گردد در مثل لن ترى یه ترى و اصل ترین ترأیین
بر وزن تفعلین بود پس همزه محذوف شد چنانکه در ترى پس ترین گشت پس یا بسبب انفتاح
ماقبل الف گشت پس ترأین شد پس الف باجتماع ساکنین افتاد پس ترین گشت و مسارأة

ست میان او و میان جمع او و بر ذ[illegible] اکتفا کردند چنانکه در زمین و قریت ست که در ناقص می آید
و وقتیکه داخل شد نون ثقیله در شرط چنانکه در قول خدای عز و جل فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا
حذف کرده شود نون بجهت علامت جزمی و کسره کرده شود یای تانیث تا فارق گردد به
جمیع نونهای تاکید چنانکه در اخشین و تمام آن در باب لفیف مذکور خواهد شد و امر ریا
رواری ریارین و یا در ریا بجهت اتباع تریان الف نشود و جایز ست که یای وقف خوانند چون
ره پس همزه اش را حذف کردند چنانکه در تری بعد یا را محذوف گردانیدند بسبب سکون
و نون ثقیله رین ریان رون رین ریان ریانان و یا را در رین از آن آورده اند که سکون
معدوم شده است چنانکه در ارین دو او جمع در رون حذف نشد بسبب عدم ضمه ماقبل بخلاف ارین
و ارین و نون خفیفه رین رون رین و فاعل رای آه و همزه او محذوف نشود چنانکه در
مفعول می آید و گفته اند که حذف نشود از آنکه ماقبلش الف ست و الف قبول حرکت نمیکند
مگر آنکه بین بین کنند چنانکه در سال سیال و برین قیاس ست اری یری ارایة و مفعول
مری است اصل او مرئوی بوده است پس معلل گشت چنانکه در حدی و حذف همزه
واجب نیست زیرا که وجوب حذف همزه در فعل وی غیر قیاسی ست چنانکه گذشت و وقتیکه تابع
خویش نگرداند مفعول و غیره را و محذوف شد در مثل مری بسبب کثرت مستتبع او و ان
اری و یری و اخوات او ست و موضع مرای و آله مرامی ست و وقتیکه همزه را ازین اشیا
حذف کنی جایز ست که قیاس بر نظایر او کنی مگر آنکه حذف غیر مستعمل ست و مجهول رای یری
آه است مهموز فا از پنج باب می آید چون اخذ یاخذ و اوت یاوت و اتبه یاتبه و ارج یارج و اسل
یاسل و مهموز عین از سه باب آید چون رای یری و سیس یسیس و لوم یلوم و مهموز لام از
چهار باب آید چون هنا یهنا و شیا یشیا و هدی یهدی و جزر یجزر و در مضاعف
بجز مهموز الف نیاید چون آن یان و همزه موقع حرف علت واقع نشود و ازینجاست که در
مثال بجز مهموز عین و لام نمی آید چون داد و جاء و در اجوف بجز مهموز فا و لام نیاید چون آن
و جاء و در ناقص بجز مهموز فا و عین نیاید چون اری و رای و در لفیف مفروق بجز مهموز عین
چون اتی و در مقرون بجز مهموز فا چون اوی و همزه در اول کلمه بصورت الف نوشته میشود در

جمیع احوال بجهت خفت الف و قوت کاسره [illegible] در وضع حرکات و در وسط اگر ساکن [illegible]
و فتح حرکت ماقبل خود چون اسال و لوم و ذنب برای مشاکلت در ترک ست بر وفق حرکت نفس خود
تا دلالت شود حرکت او چون سال و لوم و رسم و اگر در آخر کلمه است مکتوب شود بر وفق حرکت
ماقبل خود نه بر وفق حرکت نفس خود زیرا که حرکت طرفیه عارضی ست نحو قرأ و جبه و فتی و اگر
باشد ماقبل او ساکن مکتوب نشود بر صورت چیزی بسبب عارضی بودن حرکت او و عدم حرکت
ماقبل او چون خب

باب چهارم در بیان مثال

معتل فا را
مثال گویند از آنکه ماضی او مثل ماضی صحیح ست و گفته اند از آنکه امر او مثل امر اجوف ست چون
عد و زن و از پنج باب آید و مثال از فعل تفعیل نمی آید مگر وجد یجد در لغت بنی عامر بن حذف
واو در یجد در لغت شان برای ثقل واو ست مع ضمه یا بعد و گفته اند که این لغت ضعیف ست پس
در حذف تابع بعد ست و حکم واو و یا که در اول کلمه واقع شوند حکم حرف صحیح ست چون وعد و قرد
و تیع جهت قوت متکلم در ابتدا و گفته اند که اعلال نمیشود مگر بسکون و نقلت بسوی حرف علت
و بحذف و هر سه ممکن نیست اما بسکون پس بسبب تعذر زیرا که مبتدا است و ابتدا بساکن متعذر
و همچنین قلب زیرا که مقلوب به غالب حرف علت ساکن باشد و اما حذف پس بسبب نقصان
از قدر صالح در ثلاثی و اما در مزید برای ابتلاع زوائد ثلاثی را چون اولج یولج ایلاجا
و در اول و آخر تا بدل نشود تا ملتبس نگردد بمستقبل و مصدر و نفس حروف و از اینجا ست که
جائز نیست اوخال تا در اول عدة برای التباس بمستقبل و در تکلان جائز ست بعدم
التباس و نزد سیبویه حذف تا جائز ست چنانکه در قول شاعر شعر وَلَخُلْفُونَ
عِدَ الْأَمْرِ الَّذِي وَعَدُوا ٭ معنی چنین ست خلاف کردند ترا وعده کاری آنچنان کاری که وعده
کرده بودند ایشان زیرا که تعویض از امور جائز ست نزد سیبویه و نزد فراء حذف جائز نیست زیرا
که عوض ست از حرف اصلی مگر در اضافت زیرا که اضافت قائم مقام او میتواند شد و همچنین
ست حکم اقامة و استقامة و نحوهما و از همین جا حذف کرده شد تا در قول عز اسمه و اقام الصلوة
و در الحاق ضمائر گوئی وعد وعدا و عدوا الخ و در وعدت ادغام دال در تا جائز ست به
قرب مخرج و مستقبل بعد ست و اصل یوعد یوعد بود پس واو حذف شد زیرا که لازم می آید

آید خروج از کسره تقدیریه وی ضمه [illegible] یه فارضه تقدیریه وی کسره حقیقیه و مثل این تقیل ست
و ازینجاست که شیخ لفتی بر وزن عمل فعل نمی آید مگر جنگ و ذیل و حذف و تعد و اخوات وی برای
مشاکلت ست و در مثل تقیع که در اصل تقیع بود واو را حذف کردند تقیع بالفتح شد بتغیر این حرف
علق تقیل ست و کسره هم تقیل ست کسره را بفتحه بدل کردند و در توعد حذف شد از آنکه در اصل
یاء وعد بوده است و امر عدست آه و فاعل واعد و مفعول موعود و موضع موعد و آلهٔ میعد در
اصل موعدست و او بسبب کسره ماقبل بیا بدل گشت و ایشان با وجود مانع در مثل قنیة بدل
می کنند پس در غیر مانع اولی تر باشد **باب پنجم در اجوف** و جوف از آن
گویند که جوف او خالی از حرف صحیح ست و دو ثلثه نیز گویند بسبب آنکه در ماضی مشتمل بر سه
حرف می گردد چون قلت و بعت و آن از سه باب آید چون قال یقول و باع یبیع و خاف
یخاف و بعضی صرفیین در باب اعلال اصلی شامل گفته اند که جمیع اعلال از وی مستخرج می شوند
و آن این ست که اعلال در حروف علت در غیر فابر شانزده وجه متصور میشود زیرا که در حروف
علت چهار وجه معلوم می گردد حرکات ثلثه و سکون دو در ماقبل او نیز همچنین پس چهار را در چهار
ضرب دادند پس شانزده حاصل شدند بعده ساکن را که ماقبل وی نیز ساکن ست ترک کردند
جهت تعذر اجتماع ساکنین پس پانزده وجه باقی ماندند چهار وقتیکه ماقبل او مفتوح باشد
چون القول و بیع و خوف و طول و اولی معلل نشود زیرا که حرف علت هرگاه که ساکن
شد آنرا از جنس حرکت ماقبل میکنند بسبب ضعف طبیعت ساکن و استدعای ماقبل چون میزان
که در اصل موزان ست و یوسر که اصلش میسر ست مگر وقتیکه ماقبل او مفتوح شد قلب نکنند
جهت خفت فتحه و سکون و نزد بعض ایشان قلب جائز ست چون القال و معلل شود مثل
اغزیت که در اصل اغزوت بوده است بواو ساکن برای اتباع تغزی و معلل شود مثل
کینونة با وجود سکون واو و انفتاح ماقبل زیرا که اصل او کونونة ست نزد خلیل یاء را بواو
بدل کردند بعده ادغام نمودند چنانکه در میت باز مخفف کردند کینونة شد چنانکه مخفف کردند
میت و گفته اند که اصلش کونونة بضم کاف بوده است بعده فتح دادند تا واو نشود در مثل
مصیر و مقامة و غیبوبة و قیلولة بعد واو را یا کردند برای اتباع یا آت بسبب کثرت او و ازینجا گفته اند

کراز واویات بخیر کینونة و دیمومة و سیدود و بعوید و نحو آنکه این حجتی در سه اخیر و
که حرف علت ساکن میشود برای خفت بعد از الف و میشود بسبب استدعای فتحه جنس
ساکن هرگاه در اسم و فعل بر وزن فعل بوند و معلل میشوند چون حرکت اینها غیر عارضی
بود و ماقبل ایشان فتحه بود اما در حکم سکون نبود و یعنی کلمه اصلا هم نباشد و دو تعلیل هم
در جمع نشوند و لازم نیاید ضمه حروف علت در مضارع و برای دلالت بر اصل ترک هم
کرده نشود و بهمین سبب تعلیل میکنند چون قال اصل او قول است و دار اصل او دور است
بسبب وجدان شرط مذکوره و معلل میشود مثل و یار برای تبعیت واحد خود و مثل قیا برای
اتباع فعل خود و مثل سیاط برای اتباع واحد خود و این مشابه است بواو دار در بودن
هر دو تیه یعنی معلل میشوند این اشیا و اگرچه فعل و اسم نیستند بر وزن فعل برای متابعت و
مثل الحوکة و الحوتة و حیدی و صوری بسبب خروج اینها از وزن فعل بعلامت تانیث و
مثل دعوا القوم جهت عارضی بودن حرکت و مثل عور و اجتور از آنکه حرکت عین قادر حکم
سکونست یعنی در حکم عین اعین و اعور و الف تجاور است چون حیوان تا حرکتش بر اضطراب
معیشش دلالت کند و سوتان بر دو محمولست زیرا که نقیض اوست و در مثل کوی برای آنکه تا
اجتماع اعلالین نشود و طویا بر دو محمولست اگرچه در دو اعلال نیست و در نحو حیی تا ضمه یا در مستقبل
لازم نیاید یعنی هرگاه حای گوئی پر ضرورست که مستقبل این بجای بود و مثل قود تا دلالت
بر اصالت کند و چهارم وقتیکه ماقبل او مضموم باشد چون میسر و بیع و یغزو و لن تدعو و در
اول بسبب ضمه ماقبل واو میشود و نزد طبیعت ساکن هم استدعا میکند پس موسر شد و در ثانی
ساکن شود برای خفت بعد واو شود جهت ضمه ماقبل و نزد طبیعت ساکن نوع شد و وقتی
که حرکت ماقبل حرف علت از جنس او کرده شد بیع گشت و در سوم برای خفت ساکن
کنند پس یغزو شود و در چهارم تعلیل نشود بسبب خفت فتحه و از اینجاست که عتبه و لوبه معلل نشود
و چهارم وقتیکه ماقبل او مکسور بود چون موزان و داعوة در ضیو او ترمین پس در اول یا
می شود بوجهی که گذشت و در ثانی یا گردد بسبب استدعای ماقبل ضعف طبیعت فتحه پس داعیه
شود و در مثل واو تعلیل نشود زیرا که اسما غیر مشتقه از فعل معلل نشوند بسبب خفت باعتبار ذات

وقتیکه بر وزن فعل بوند پس درینوقت اعلال جائز نیست و این بر وزن فعل نیست و در سوم ساکن
نشود جهت خفت بعده حذف شود از اجتماع ساکنین پس رضو اشود و چهارم مثل سوم ست در اعلال
و سه وقتیکه ماقبل او ساکن باشد چون یخوف و یبیع و یقول حرکات او را بماقبلش زنند
جهت ضعف حرف علت و قوت حرف صحیح و تلفن در یخوف الف گردد بسبب انفتاح ماقبل و
ضعف طبیعت ساکن عارضی بخلاف القول پس یخاف و یبیع و یقول شد و در مثل اَوْدُوْرٌ اَصْیَنٌ
اعلال نشود بخوف التباس بافعال و در مثل جدول بخوف ابطال الحاق و در قوم بجهت آنکه دو
اعلال جمع نشوند و در رمی برای آنکه لازم نیاید سکون در آخر معرب و در تقویم و تبیان و مقوال
و مخیاط ازان که اجتماع ساکنین نشود به تقدیر اعلال و مخیط منقوص از مخیاط ست پس
معلل نشود برای اتباع او اگر گوئی چرا معلل میشود اقامه با وجود حصول اجتماع ساکنین وقتیکه
معلل گردید مثل تعلیل اخوات خود گوئیم برای تبعیت اقام اگر گوئی تقویم چرا باتباع اقام و
معلل نمیشود و آن ثلاثی که در اعلال اصل ست گوئیم باطل شود و گر قول او قوم استیاع
قام و اگرچه ان اصل در اعلال ست بسبب قوت قوم و راخوت با تقویم و اقام صلاحیت قوت قام
ندارد زیرا که از ثلاثی اصل نیست و معلل نشود مثل اَعْیَلَتِ الْمَرْءَةُ و اشخوذتا و ال بر اصل باشد
و در الحاق ضمائر گوئی قالَ قالا قالوا اصل قال قول ست واو را الف کردند بوجهیکه
گذشت و اصل قلن قولن ست واو الف شد حذف گشت از اجتماع ساکنین قلن ماند بعده
قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر واو محذوف و در خفن ضمه ندهند ازان که اصل درین قلب
نقل حرکت واو محذوف ست بسبب سهولت حرکت و این در قلن ممکن نیست زیرا که لازم می آید
فتحه منفتوح و در امر میان جمع مونث و میان او فرق نسازند زیرا که نزد شان اشتراک
ضمنی معتبر نیست و آن مشترک ست در میان معلوم و مجهول و بر فرق تقدیری اکتفا کنند چنانکه
در بعض یا عدم فرق از غفلت واضع واقع شد و همچنین در مثنیه و جمع از امر و ماضی در تفعل
و تفاعل و تفعلل و میان فعلن و فعلن فرق نکنند چون طلن و قلن زیرا که این از طویل معلوم
می شود که اصل طلن طولن ست زیرا که فعیل غالبا از تفعل آید چنانکه میان خفن و بعض فرق
در مستقبل معلوم میشود یعنی از یخاف دریافت می گردد که اصل خفن خوفن ست زیرا که باب

فعل یفعل غیر از حروف حلق نمی آید و از یمیع فهمیده میشود که اصل یعین یعین ست زیرا که اجوف از باب
فعل یفعل نیامده و مستقبل یقول ست آمده و اصل یقول . و اعلالش گذشت و واو یقول
از اجتماع ساکنین حذف گشت و امر قل ست در اصل اقول بود واو از اجتماع ساکنین افتاد
و الف بعدم احتیاج محذوف شد و واو در قل الحق با وجود عدم اجتماع دو ساکن افتاد زیرا که
واو را حرکت از خارج حاصل ست پس در حکم سکون خواهد بود تقدیرا بخلاف قولا و قولن زیرا که
حرکت در واو از الف فاعل و نون تاکید حاصل ست و آن بمنزله جزء کلمه ست و ازینجاست که آخر
مضارع با نون تاکید مبنی ست چون هل تفعلن و حذف شود الف در وعتا اگرچه حرکت بالف
فاعل حاصل گشته زیرا که تا از نفس کلمه نیست بخلاف لام در قولا که ان اصلی نیست و نون
تاکید گوئی قولن قولان قولن قولن قولان قلنان و نون خفیفه قولن قولن قولن و
فاعل قائل ست که در اصل قاول بود پس واو بفتحه ماقبل و متحرک خود الف گشت چنانکه در
کساء و الف فاعل را اعتبار نیست از انکه مانع قوی نیست پس دو الف جمع شدند و سقوط
اول ممکن نیست از انکه ملتبس بماضی خواهد شد و همچنین در دوم پس متحرک کردند همزه
گشت و در بعض بنا بحذف هم چون باع و لاع و اصل بایع و لایع بوده است و ازینجا
ست قول خدای عز و جل بنیانه علی شفا جرف هار ای هایر و بقلبت هم آید چون شاک که
در اصل شاوک بود و حاد در اصل واحد بود و قلب در کلام شان جائز ست
چون قسی اصلش قووس ست پس سین را مقدم کردند قسو و شد چون عصو و بعده
قسی کردند جهت وقوع هر دو واو در طرف بعده قاف را کسره دادند برای تبعیت ما بعد
چنانکه در عصی و ازینجاست انیق که در اصل انوق بوده است بعده واو را بر نون مقدم
کردند و انوق گشت بعدش واو را یا کردند بر خلاف قیاس و مفعول و مقول ست در اصل
مقوول بود پس اعلال بقول کردند مقول گشت بعده واو زائد را اجتماع ساکنین حذف کردند
نزد سیبویه زیرا که حذف زائد اولی ست و واو اصلی را نزد اخفش زیرا که زائد علامت ست
و علامت محذوف نشود و سیبویه در جواب او گفته که علامت وقتی حذف نمی شود که
علامت دیگر یافته نگردد و در اینجا علامت دیگر هم یافته می شود که آن میم ست پس نزد او

مفعل خواهد بود و نزد اخفش مفول و همچنین مبیع اعلال مبیع معلل شده مبیع گشت بواو و یا
بعد واو حذف شد نزد سیبویه مبیع گشت بعد یا را کسره دادند تا سلامت ماند و نزد اخفش یا شد
بعد کسره با قبلش دادند چنانکه در لغت پس مبوع شد بعد واو را یا ساختند چنانکه در میزان
وزن او نزد سیبویه مفعل ست و نزد اخفش مفیل و موضع مقال در اصل مقول بود پس تعلیل
کردند در و چنانکه در یخاف و همچنین مبیع در اصل مبیع بود پس معلل شد چنانکه در مبیع و اکتفا
بر فرق تقدیری کردند از موضع میان اسم مفعول و آن نزد شان معتبر ست چنانکه در فلک و قلیکه
متدرکی سکون او مثل سکون اسد پس جمع بود بخو قوله تعالی شانه حتی اذا کنتم فی الفلک جریهم
و وقتیکه سکونش را مثل سکون قرب تقدیر کنی واحد باشد بخو قوله تعالی فی الفلک المشحون و حول
قیل ست در اصل قول بود پس واو را حرکت خفت ساکن کردند قول گشت و این لغت ضعیف
ست از انکه ضمه و واو در کلمه واحد ثقیل ست و در لغت دیگر کسره واو را با قبل دادند قول گشت
بعد واو را از انکسار ماقبل یا کردند قیل شد و در لغتی اشمام کنند تا دریافت گردد که اصل
ماقبل او مضموم ست و همچنین بیع و اختیر و انقید و قلن و بعض بلغتی در اینها سه لغات جایز ست
و اشمام در مثل اقیم جایز نیست جهت انعدام ضمه ماقبل یا و بواو هم جایز نیست زیرا که جواز بسبب
انضمام ماقبل حرف علت ست و آن موجود نیست و مساوات ست میان قلن در معلوم و مجهول
برای اکتفا بر فرق تقدیری و اصل تقایل تقول ست مثل یخاف

باب ششم در بیان ناقص

ناقص از آن گویند که در آخر نقصان دارد و ذوالاربعه نیز نامند زیرا که
در اخبار بر چهار حرف می گردد چون رمیت یعنی معتل اللام و از باب فعل تفعیل نمی آید در الحاق صمیر گوئی
رمی رمیا رموا اصل رمی رمی ست پس یا الف گشت چنانکه در قال اصل او قول و اصل
رموا رمیوا ست یا الف شد دو ساکن بهم آمدند الف حذف شد و همچنین رضوا مگر آنکه ضمه
ضاد در و بعد حذف ست تا خروج از کسره بسوی واو لازم نیاید و اصل رمیت ست یا
حذف شد چنانکه در رموا و در رمتا حذف شود اگرچه دو ساکن جمع نیاید زیرا که اجتماع دو ساکن
تقدیرا میشود و تمامش در قولانه مذکور گشت و رمین معلل نشود چنانکه گذشت در قول و مستقبل
یرمی ست در اصل یرمیی بود ساکن شد بسبب ثقل ضمه و در مثل ترمیان تعلیل نشود زیرا که

حرکتش خفیفه ست واصل یرمون یرمیون ست یا ساکن شد بعده از اجتماع ساکنین
یعفون مساوات ست میان مرد و زن ای اکتفا بر فرق تقدیری زیرا که واو در جمع مونث
الف است و نون علامت تانیث ست و ازینجاست که در قول وی تعالی شانه الا ان یعفون
ساقط نمیشود واصل ترمین ترمیین ست یا ساکن شده محذوف گردید از اجتماع دو ساکن آن
در لفظ با جمع مونث مشترک ست و وقتیکه جازم داخل شود یا برای علامت جزمی بیفتد چون
لم یرم و ازینجاست که در قول خدای عز اسمه والمطلقات از اسیر در حالت رفع جهت علامت وقف
ساقط میشود و منصوب گردد چون ناصب داخل شود چون لن یرمی و مثل لن یخشی منصوب
نشد زیرا که الف متحمل حرکت نیست و امر ارم ست در اصل ارمی بود پس یا علامة للوقف حذف
شد و اصل ارمو ارمیو بود یا ساکن شده افتاد از اجتماع ساکنین و اصل ارمی ارمیی بود
یا اصلیه ساکن شده از اجتماع دو ساکنین بیفتد و نون تاکید ارمین ارمیان ارمین
ارمین ارمیان ارمیان و نون خفیفه ارمین ارمن ارمن فاعل رام ست در اصل رامی بود یا
در حالت رفع و جر ساکن شده حذف گردد از اجتماع دو ساکن و در حالت نصب بسبب خفت ساکن نگردد و اصل
راموون راموین بود یا ساکن شده حذف گردد از اجتماع دو ساکن بعد میم مضموم شد باستدعای او و وقتیکه تثنیه را اضافت
بسوی نفس خود کنی رامیای گوئی در حالت رفع و رامی در حالت نصب و جر با ادغام علامت
نصب و جر و یای اضافت و وقتیکه جمع را اضافت کنی رامی گوئی در جمیع احوال و اصلش در
حالت رفع راموی ست پس بسبب اجتماع دو حرف از جنس در علیت ادغام کردند و واو یا شد
نه یا واو بسبب خفت و استدعای مدغم فیه بعده ضمه ماقبل را مکسوره بدل کردند برای دوامی موافقت
دوم عدم لزوم خروج از ضمه بسوی یای و مفعول مرمی ست در اصل مرموی بود پس ادغام
کردند چنانکه رامی و وقتیکه تثنیه را بسوی یای اضافت اضافت کنی مرمیای گوئی در حالت رفع
و در حالت نصب و جر مرمیی بجهار یا و وقتیکه جمع مضاف سازی مرمیی بجهار یا گوئی در
جمیع احوال و موضع مرمی ست و اصل مرین آنست که بر وزن مفعل آید مگر قرار کردند از
توالی کسرات و اله مرمی ست و مجهول رمی یرمی آه و رمی معلل نشود بسبب خفت فتحه و اصل
یرمی یرمی بود یا الف گشت چنانکه در رمی و حکم غزا یغزو امثل رمی یرمی ست در جمیع احکام

او شاق واو را یا بدل می کنند در مثل اغزیت برای تبعیت لیغزی با وجود آنکه یا از حروف
ست و مجموعه او این ست **استنبحدیوه** حائل ط همزه بدل شد از الف بعد
ن بطریق قیاس و وجوب و مثل صحراء و همزه اش در اصل الف ست امتداد الف سکرا ای
بعده قبلش الف زیاده گردند برای امتداد صوت بعدش همزه کردند از آنکه در طرف واقع ست
بعد الف زائده و جواز اینجاست که در صحاری همزه کردن او جائز نیست یعنی اگر در اصل همزه
بودی جائز میشد صحاری بهمزه در پنج صورت چنانکه در خطیئه خطیئه جائز ست و از واو وجوبا مطردا
در مثل اوصل جهت فرار از اجتماع واوها و مثل قائل چنانکه گذشت و مثل کساء بسبب وقوع
حرکات مختلف بر واو و از یا بطریق قیاس و وجوب چون بائع چنانکه مذکور شده ست و از واو که
مضموم بود جوازا مطردا چون اجوه و آدؤر بسبب ثقل ضمه بر واو و از واو غیر مضموم چون
اشاح و احد احد در حدیث و از یا در قطع الدآدیه بسبب ثقل حرکت بر یا و از تا چون ماه
که در اصل اماه بود و از اینجاست که جمع او میاه آید و از الف چون فقد بحث بشوق المشتاق
و در قراءة کسی که ولا الضالین خواند و از عین آباب که در اصل عباب ست ای اجتماع
ها در مثل اباب بحر ضاحک زهوق بسبب اتحاد مخرج اینهاست و سین بدل میشود از تا چون
استخذ در اصل اتخذ ست نزد سیبویه بسبب قرب هر دو در مهموسیت تا بدل میشود از واو
چون تخمة و اخت بسبب قرب مخرج هر دو و از یا چون ثنتان و استنوا تا حرکت بر یا واقع
نشود و از سین چون ست که در اصل سدس بود و چون عمروس بر نوع شرار النبات و از
صاد چون لصت بسبب قرب در مهموسیت و از یا چون دعالة نون بدل میشود از واو چون صنعانی
بسبب قرب نون از حروف علت و از لام چون بعن بسبب قرب هر دو در مجهوریت جیم بدل میشود
از یا مشدده چون ابو علج تا حرکات مختلف بر یا واقع نشود و از غیر مشدد برای حمل بر مشدد
چون لاهم ان کنت قبلت حجتج فلا یزال شاحج یاتیک بحج و ال بدل می شود از تا چون مسرد
و احد معوا بسبب قرب مخرج هر دو تا بدل میشود از همزه چون هرقت و از الف چون جهیله و انه
و از یا در همزه امه الله بسبب مناسبت با حروف علت در خفا و از اینجاست که اماله ممنوع نیست در
[illegible] تقدیرها و ممنوع ست در اکلت عینا و از تا بقیاس و وجوب در مثل طلحة برای فرق میان

او در میان تائیکه در عمل باشد یا بدل میشود الف بقیاس موجب چون مفتاح و از واو در جوار مطرد از
چون میقات بسبب کسره ماقبل و از همزه بحوالهٔ و قیاس چون ذیب و از یای حرف تضعیف چون
تقضی بسبب کسره ماقبل و از نون چون اناسی و دنیا بسبب قرب یا از نون و از عین چون فقاع و
بسبب ثقل عین و کسره ماقبلش و از تا چون اتصلت زیرا که اصلش واو است و از یا چون تعالی و از
سین چون سادی و از تا چون تهل بسبب کسره ماقبل و او بدل میشود از الف چون صوارب
بسبب قرب هر دو در علت و اجتماع ساکنین و از یا چون موقن بسبب ماقبل و از همزه بحوالهٔ
و قیاس چون لعم بسبکه گذشت میم بدل میشود از واو چون فم که در اصل فوه بود بسبب اتحاد مخرج
هر دو و از نام مثل قول نبی کریم صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم و لیس من امبر صیام فی مسفر
بسبب قرب هر دو در مهموزیت و از نون ساکن چون عمه و از نون متحرک در مثل کفک المخضب الثیاب
بسبب قرب هر دو در مهموزیت و از یا چون یازلت را تا بسبب اتحاد مخرج هر دو صاد بدل میشود از سین
مثل قوله تعالی و اصبغ علیکم نعمه بسبب قرب مخرج الف بدل میشود از هر دو اخت خود بحوالهٔ و قیاس
چون قال و باع و از همزه نیز بحوالهٔ و قیاس چون راس بسبکه گذشت لام بدل میشود از نون چون
اصیلا و از ضاد لطیع بسبب اتحاد در مهموزیت و از سین چون یزول و از صاد مثل قول
حاتم هذا فروی طا بدل میشود از تا بحوالهٔ و قیاس در باب افتعال چون اضطرب و مضطرب بسبب
قرب هر دو در مقامیکه مقید باین صورت مذکوره نبود جائز است اما غیر مطرد **باب هفتم**

در تضعیف تضعیف از آن گویند که در دو حرف علت است و آن بر دو قسم است
مفروق و مقرون مفروق مثل وقی یقی و حکم فای آن مثل حکم وعد یعد است و حکم لام او مثل حکم
رمی یرمی و مجیئین حکم اخوات هر دو افرق قیا قوقی قیاقین و نون تاکید قین قیان قین قن
قیان قیان و بخفیفه قین قن قن فاعل واق و مفعول موقی و موضع موقی و آله میقی و
مجهول وقی یوقی و مقرون چون طوی یطوی حکم هر دو حکم ناقص است و تعیین هر دو معلل نشود
بوجهی که گذشت در باب جوف امر اطو اطویا اطوا اطوی اطویا اطوین و نون تاکید اطوین
اطویان اطوین اطوین اطویان اطونیان و بخفیفه اطوین اطون اطون و از رمی گویی ارو
ارویا ارو و ارو ارویا ارویا ارویا

تخفیف ارْدُوْنَ ارْدُوْنَ اگر خواهی که احکام نون تاکید و تصریف و ناقص یائی پس حرف
علت را نظر کن اگر اصلی محذوف باشد باز آیند زیرا که حرف او برای سکونست و آن منعدم شد
بدخول نون مفتوح شود بسبب خفت فتحه چون ارْمُوْنَ ادْعُوْنَ و ارْدُوْنَ چنانکه در ارْمُوْا یا ادْعُوْا
حرف علت ضمیر باشد نظر کن بماقبل او اگر مفتوح بود متحرک شود بسبب عارضی بودن حرکت و
خفت ماقبل او چون ارْدُوْنَ و ارْدُوْنَ چنانکه در قول فراسه فاسْتَوَا الفضل و اگر غیر مفتوح
باشد حذف شود بسبب عدم خفت ماقبل او چون ارْمُوْنَ و ارْمُوْنَ چنانکه در اغْزُوا القوم و یا امْرَءُ
اغْزُ القوم و فاعل طاوی و واو او معلل نشود چنانکه در طوی و ارْمِی گوئی رَیَانِ ریانان
و اگر ریا رَیَانِ ریان رواء و واو او یا نشود چنانکه در سیاط تا اجتماع اعلالین نشود یکی قلب و ادغام
که عین ست دوم قلب یا که لام ست بهمزه و در تثنیه مونث و حالت نصب و خفض گوئی
رَمَیَیْنِ مثل عَلَیَیْنِ و چون مضاف کنی بسوی یای متکلم گوئی رَمَیَّ بیچ یا اول بدل ست از
واو که عین فعل ست و دوم لام فعل و سوم منقلب ست از الف تانیث و چهارم علامت
نصب ست و پنجم یای متکلم و مفعول مَطْوِیٌّ ست و موضع مَطْوِیٌّ و آله مِطْوًی و مجهول طُوِیَ یُطْوَی
و حکم لام اینها مثل حکم ناقص ست و حکم عین اینها مثل حکم طوی یطوی ست در آن کلمه که دو
اعلال جمع شدند بتقدیر اعلال او و در آنکه دو اعلال جمع نشده اند حکم او حکم طوی یطوی ست
بسبب متابعت چون طاویان ط

تمت

حمد خدای همتایان خالق افعال که رساله تصریف الریاح در ترجمه
مراح الارواح تاریخ بستم ذیقعده سنه ۱۲۶۹ هجری در مطبع
مسیحائی واقع شهر کانپور حرسها الله تعالی
مراد پور رونق
طبع پذیرفت ط

تنبیہ

آج کل بعض بہائیون کارخانہ دارون نی اپنے دفع ضرر کی نفع بخش حقیقت سی قطع کرکی حمایت انگریزی کو
حسب المتبدل اپنے منفعت کا سمجھا ہی اور بعض امور شرعی اور عقلی کو بطیب خاطر اختیار فرمایا ہی تفصیل اسکی
یہ ہی کہ ناقل کو کفی خیرا کثیرا والی سی اعراض کرکی بمقتضای ہوا و ہوس نفسانی کی اکثر کتب قصیدہ دینیہ وغیرہ کو کہ شہرت
اونکی باعث رونق اسلام موجب رواج عقائد و احکام کی ہی بعلت حقوق تصحیح و تحشی و ترجمی کی رجسٹری کرانا شروع
کیا ہی تاکہ وہ کتاب دوسری جگہ نہ چھپی ہماری ہی گرم بازاری ہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق مین جیسے ہی
دینداری کو بیسوی اسلیے کہ رجسٹری کرانی سی کتب دینیہ ہر جگہ نہ چھپینگی دیکھنے کو کم مہم نہ چھپینگی
مسلمان بہائیون کو زیادت قیمت سی کہ لازم علت بیع ہی استفادہ اون کتابون سی مشکل ہوگا فیض کثیر
خیر جاری یکسر موقوف باطل ہوگا اور یہ شعار دینداری نہین کہ اپنی فائدہ قلیل کو ہوم کی لیی فائدہ عام برادران
اسلام کو موقوف کرین اور تمام مسلمان بہائیون کو فیض علوم دینی سی محروم کہین ایسا امر اختیار کرنا عقلا کی
نزدیک نہایت مذموم ہی اور استحجان اسکا قرآن شریف سی بھی معلوم ہی متاع الخیر معتد اثیم ایسی کی بارہ مین
یتبعون اہواءہم انہین کی شان مین نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانون قلیل المعاش کو علوم فیض سی محروم
رکھنا دینداری سی بہت بعید ہی کیا نہین جانتی کہ ایسی شخص کی حق مین کیا کہیے بمقتضای تقوی و دینداری ہی کہ اکثر
کتب دین سی مسرور ہون خود بھی تکثیر و ارزانی مین سعی کرین کہ خدا سی اجر پاوین زیادہ اگر توفیق رفیق ہو رسائل فقہ کتب
اسلام قرآن شریف خیر اقلام چھپوا کر للہ تقسیم کرین اکتساب مناع بطیر کرین اور اگر یہ نہین ہو سکتا تو کیا ضرور ہے
کہ مانعین خیر مین داخل ہون اور مفسدان دین مین شامل ہون اور رجسٹری سی جو فائدہ سمجھین ہین زعم باطل ہی محض بی
فائدہ لاحاصل ہی جو شخص اس تحریر و تعلیم سی مطلع ہوگا اون کتاب کی مول لینی سی نہ کہینگا ہر مسلمان دیندار کو ضرر
ہوگی ندامت اس خیال خام کی صورت بنی گی اگر فائدہ اپنا بعنوان احسن منظور تھا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب
حاصل ہوتا فیض خیر باطل ہوتا مثلا ایسا ہوتا افضع لاگت پر مقرر کرتی کہ دوسرا چھاپ سکتا آپ ہی چھاپتی ہر
مسلمان ارزانی قیمت سے آپ ہی کی خیر خواہی اور دین دار کا دم بھرتا اگرچہ قبح رجسٹری کا بوجوہ مذکورہ مثل
قبح جہل کی ظاہر ہی پر ان کی فہم و ادراک سی باہر ہی بفحوای محتک الشئی یعمی و یصم اسکی عیوب آپ نہین سمجھتے
اور جو لوگ کہتی ہین وہ بھی نہین سنتی چونکہ الدین النصیحۃ وارد ہی ہم بمقتضای اخوت اسلامی کہتی ہین اگر
مقبول ہو ہم بھی احراز ثواب کرین مطلب حصول ہو وما علینا الا البلاغ

RR

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ دارالعلوم مجلس ادبی، مجلس طلبا، مجلس انتظامی
مجالس تشریحات و نصاب، ایچ کی کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و انیسٹی ٹیوٹ و ملحقہ دارالعلوم جامعہ
دارالعلوم دارالترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں

۳۔ طلبا سابق و حال مرشدہ دو کتابیں بی۔ اے۔ اور اعلیٰ ڈگری
کے طلبا تین کتابیں ایم۔ اے۔ ایل ایل بی و تحقیقاتی چاہتوں
طلبا ایچ کی کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبا سے بحساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب دیا نہ لیا جائیگا۔

۵۔ شرط موقع کتابیں کر رجاری کی جائیں گی اور اس عرض کے
لیے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری
عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا کچھ لکھنا
نہ کیا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جائیں گی فقط